

میان گذشته و آینده

هشت تمرین در اندیشه‌ی سیاسی

هانا آرنت

ترجمه‌ی

سید احمد



نشر اختران

سرشناسه	: آرنت، هانا، ۱۹۰۶ - ۱۹۷۵ م. Arendt, Hannah
عنوان و پدیدآور	: میان گذشته و آینده: هشت تمرین در اندیشه سیاسی / هانا آرنت؛ ترجمه‌ی سعید مقدم.
مشخصات نشر	: تهران: اختران، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری	: ۳۹۲ ص.
شابک	: ۹۷۸-۹۶۴-۲۰۷-۰۳۱-۲
وضعیت فهرست‌نویسی: فاپا.	
یادداشت	: Between past and future: eight exercises in political thought
	: Hanna Arendt, Published by the Penguin Group, 2006
یادداشت	: کتابنامه: ص [۳۶۹] - ۳۸۸
یادداشت	: نه‌ایه.
موضوع	: تملن جدید — ۱۹۵۰ م.
موضوع	: تاریخ — فلسفه
شناسه افزوده	: مقدم، سعید، مترجم.
رده‌بندی دسکر	: ۱۳۸۸ م ۹ / ۱۳۷ / CB ۳۷۷
رده‌بندی دی‌سی	: ۹۰۹ / ۸۲
شماره کتابخانه ملی	: ۱۵۶۳۹۵۳



نشر اختران

میان گذشته و آینده

هشت تمرین در اندیشه‌ی سیاسی

هانا آرنت

ترجمه‌ی سعید مقدم

طرح جلد: ابراهیم حقیقی

چاپ سوم (اول ناشر) ۱۳۹۶

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

چاپ و صحافی دوستان

کارگر جنوبی - خیابان روانمهر - پلاک ۱۵۲ ط ۲ تلفن: ۶۶۴۱۰۳۲۵ و 090Akhtaran
instagram: akhtaranpub - www.akhtaranbook.ir - info@akhtaranbook.ir

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۰۷-۰۳۱-۲

همه حقوق محفوظ است

بها: ۲۸۰۰۰ تومان

فهرست

۷	 یادداشت مترجم
۱۱	 مقدمه: شکاف میان گذشته و آینده
۲۷	 فصل یکم: سنت و دوران مدرن
۵۹	 فصل دوم: مفهوم تاریخ، باستانی و مدرن
۱۲۳	 فصل سوم: ضرورت چیست؟
۱۹۱	 فصل چهارم: رادیکالیسم چیست؟
۲۲۹	 فصل پنجم: بحران در آموزش و تربیت
۲۵۹	 فصل ششم: بحران در فرهنگ، امنیت اجتماعی و سیاسی آن
۲۹۷	 فصل هفتم: حقیقت و سیاست
۳۴۷	 فصل هشتم: تسخیر فضا و مقدمه‌ای بر آینده
۳۶۷	 نام کسان به لاتین
۳۶۹	 یادداشت‌ها و مراجع نویسنده
۳۸۷	 فهرست اعلام

یادداشت مترجم

هانا آرنت در سال ۱۹۰۶ در لیندن واقع در نزدیکی شهر هانوفر آلمان، در خانواده‌ای یهودی-آلمانی به دنیا آمد. پس از پایان دوره‌ی متوسطه، در دانشگاه ماربورگ^۱ فلسفه، الهیات و زبان یونانی خواند. هانا در سال ۱۹۲۶، برای آشناسازی پایان‌نامه‌ی دکترای خود به هایدلبرگ، نزد روان‌شناس و فیلسوف اگزیستانسیالیست مشهور آلمانی کارل یاسپرس رفت و رساله‌ی خود را با عنوان «مفهوم عشق نزد آوگوستین قدیس»، نزد او نوشت. اما به خاطر جبر یهودی خود، اجازه‌ی تدریس در دانشگاه را نیافت. در سال ۱۹۲۹ با نه‌شتیر همسر خود فیلسوف آلمانی، گونتر اشترن^۲ که بعدها نام خود را به آندرس^۳ تغییر داد، ازدواج کرد و با او به برلین رفت (هشت سال بعد، در ۱۹۳۷، از او جدا شد). هنگام به قدرت رسیدن نازی‌ها در آلمان، در اوت ۱۹۳۳ هانا آرنت مشغول تحقیق درباره‌ی ریشه‌های یهودستیزی بود. به همین خاطر یکی از نخستین روشنفکران یهودی بود که مورد پیگرد و آزار گس‌اپو قرار گرفت و مجبور شد به پاریس بگریزد. در مدتی که در فرانسه بود، والتر بنیامین منتقد ادبی و فیلسوف مارکسیست آشنا شد. در سال ۱۹۴۰، هانریش بلوشر^۴ شاعر و فیلسوف مارکسیست آلمانی، ازدواج کرد و با اشغال فرانسه به دست نازی‌ها، در سال ۱۹۴۱، همراه همسرش به آمریکا گریخت. در آمریکا مدتی در «انجمن یهودیان آلمانی» فعالیت می‌کرد، اما پس از مدت کوتاهی این قبیل فعالیت‌ها را کنار گذاشت و وقت خود را

1 Marburg

2 Günther Stern

3 Günther Anders

4 Heinrich Blücher

صرف نویسندگی کرد. در سال ۱۹۵۰، شهروند ایالات متحده آمریکا شد و از آن پس، در دانشگاه‌های کالیفرنیا، برکلی، پرینستون، ییل و شیکاگو به تدریس فلسفه پرداخت. در سال ۱۹۵۹، نخستین استاد تمام وقت زن در دانشگاه پرینستون شد. هانا آرنت در سال ۱۹۷۵، در سن ۶۹ سالگی، درگذشت.

هانا آرنت، عنوان «فیلسوف» را نمی‌پسندید و ترجیح می‌داد او را «نظریه پرداز سیاسی» بشناسند. او به طور کلی به عنوان «منتقد فلسفی سیستم غرب» مشهور بود و بیشتر آثار مهم خود را در شرح و تحلیل رخدادهای تاریخ معاصر، چون جنگ جهانی دوم و ظهور حکومت‌های توتالیتار به ویژه آلمان و شوروی، نوشته است. بنا به درک آرنت، برآمدن حکومت‌های توتالیتار با مفهوم‌های پیشین فلسفی سیاسی، فهم‌پذیر نیست. از این رو نظریه‌ای بنیادی را درباره‌ی توتالیتاریسم پیشنهاد کرد و توتالیتاریسم را نه‌ی تازه‌ای از حکومت توصیف کرد که با انواع مشابه دیگر، یعنی حکومت‌های استبدادی و اقتدارگرا، تفاوت دارد. مهم‌ترین آثار آرنت به فواید قدرت و کارکردهای آن، تحلیل خشونت و انقلاب می‌پردازند؛ بنابراین طبیعی است که بیش از سه دهه پس از مرگ او، نظریه‌هایش برای فهم آنچه در جهان امروز می‌گذرد، اهمیت داشته باشد.



آثار

نخستین اثر مهم آرنت با عنوان *ریشه‌های توتالیتاریسم*^۱ در سال ۱۹۵۱ منتشر شد. وی در این کتاب، ضمن تحلیل نظام‌های توتالیتار، هشدار می‌دهد که توتالیتاریسم با از میان رفتن آلمان نازی یا شوروی استالینیستی، نابود نمی‌شود، زیرا تا زمانی که انسان برای «ساختن تاریخ» خشونت به کار می‌برد، به رشد جنبش‌ها و نظام‌های توتالیتار کمک

1 *The Origins of Totalitarianism*

می‌رساند. کتاب مهم دیگر آرنت وضع بشر^۱ نام دارد که وی در آن، میان فعالیت‌های عمل، کار و کنش تمایز قائل می‌شود و نظریه‌ی خود را در مورد کنش سیاسی بسط می‌دهد. *ابتدال شر*^۲ (۱۹۶۳) اثر مهم دیگر آرنت است. این کتاب که ابتدا به صورت گزارشی از دادگاه آئشمن در اسرائیل برای نشریه‌ی نیویورکر منتشر شد به تشریح شخصیت آدولف آئشمن، یکی از رهبران نازی، می‌پردازد که در جریان جنگ جهانی دوم، مسئول فرستادن یهودیان به کوره‌های آدم‌سوزی بود. هانا این نظر را طرح می‌کند که آیا شرارت پدیده‌ای است بنیادشکن و غیرعادی؟ یا به طور کلی عمارت مردم رلی این گرایش مردم عادی است که فرمان‌های بالادستان را بدون تردید اجرا می‌کنند؟ او از شیوه‌ی برگزاری دادگاه و همچنین رفتار سیاسی رهبران یهود در دوران هولوکاست نیز انتقاد می‌کند. این امر باعث شد تا بیشتر جامعه‌ی یهودیان از او رنجیدند و او را به خاطر سردی و نشان ندادن هم‌مردی کافی با قربانیان هولوکاست سرزنش کردند. دو اثر مهم دیگر آرنت *انقلاب*^۳ (۱۹۶۲) و *خشونت*^۴ (۱۹۷۰) نام دارند. وی در این کتاب‌ها توضیح می‌دهد که برای فعالان سیاسی راست و چپ، هم انقلابیان و هم آنان که عمر خود را برای جلوگیری از انقلاب هدر می‌دهند، خشونت بی‌بردی و آسان توجیه می‌شود، اما در حقیقت بیشتر کسانی که از کاربرد خشونت پنج می‌برند مردم عادی‌اند. آرنت میان «خشونت» و «قدرت» تمایز قائل می‌شود و می‌گوید، کاربرد خشونت نشانه‌ی داشتن قدرت نیست. خشونت نشانه‌ی ضعف است. کاربرد خشونت زمانی ضرورت می‌یابد که سیاست از بین رفته و بی‌معنا شده باشد. هنگامی که خشونت نهادینه می‌شود، قلمرو سیاست ماهیت سیاسی خود را از دست می‌دهد، زیرا سیاست در میدان همگانی قوام می‌یابد و میدان همگانی به ارتباط دوجانبه شهروندان

1 *The Human Condition*

2 *Eichmann in Jerusalem: A Report on the Banality of Evil*

3 *On Revolution*

4 *On Violence*

وابسته است و شرط ارتباط دوجانبه و برابر میان انسان‌ها، امنیت عاری از خشونت است.

کتابی که اکنون ترجمه‌ی آن را می‌خوانید شامل هشت رساله‌ی یا، به گفته‌ی خود نویسنده، تمرین است در اندیشه‌ی سیاسی. این رساله‌ها نخستین بار در سال ۱۹۶۱ به شکل کتاب منتشر شد و در سال ۱۹۶۴ همراه دو رساله دیگر به صورت حاضر انتشار یافت و به چند زبان دیگر ترجمه شد. از آن پس، چاپ‌های دیگری از این کتاب منتشر شده است. در سال ۲۰۰۶ انتشارات پنگوئن نسخه اصلی این ترجمه است.

تأمل‌های اندیشه‌ورزانه‌ی آرنت در مورد جهان مدرن بر پایه‌ی دانش گسترده از گذشته بنا شده‌اند، و بخش مهمی از فلسفه‌ی سیاسی قرن بیستم را می‌سازند. آرنت در «میان گذشته و آینده» درباره‌ی مشکلات پیچیده‌ی بحرانی بحث می‌کند که جامعه‌ی مدرن با آن روبه‌رو است؛ بحرانی که به این دلیل پدید آمده است که مفاهیم اساسی سنت سیاسی، همچون عدالت، خرد، مسئولیت، هرمنودی و افتخار معنای خود را از دست داده‌اند. این رساله‌ها خردمندی کافی روشن‌اند و نیازی نیست من در این‌جا توضیحی بدهم، جز اینکه واژه‌هایی که نویسنده در متن اصلی با القای یونانی نوشته است من با عبارت لاتین نوشته‌ام. آنچه با عددهای در پرانتز مشخص شده، توضیح‌های مرجع‌های نویسنده است. یادداشت‌های زیر صفحه‌ها توضیح‌های مترجم است.

مقدمه

شکاف میان گذشته و آینده

«میراث ما با وصیت‌نامه به ما واگذار نشده است.»^۱ این شاید عجیب‌ترین گزین‌گویه^۲ میان گزین‌گویی‌های رنه شار^۳، شاعر و نویسنده‌ی فرانسوی، باشد که به‌طور کلی شگفت‌ناپیوسته‌اند. وی در این گزین‌گویی‌ها جوهر این امر را به‌ندرت آشکاره بیان کرده است که چهار سال جنبش مقاومت برای کل یک نسل از نویسندگان و اهل ادب اروپا چه معنایی داشت^(۱). سقوط فرانسه، که برای آن دهه‌ها به‌طور کامل غیرمنتظره بود، صحنه‌ی سیاسی کشورشان را در مدت یک روز خالی کرده و آن را به مشتی دلقک فرومایه‌ی آلت دست^۴ واگذار کرد. کسانی که هرگز حتی به این فکر نکرده بودند که در ارث رسمی «جمهوری سوم» شرکت کنند، به دلیل خلأ به وجود آمده در قدرت سیاسی به سیاست کشیده شدند. به این ترتیب، بدون پیش‌آگاهی و شار به‌خلاف خواست آگاهانه‌شان، خواهی نخواهی، فضایی همگانی را شکل داد که در آن همه‌ی کارهای کشور پنهان از چشم دوست و دشمن، در حالت عمل، حل و فصل می‌شد بی آنکه گونه‌ای روند رسمی را طی کنند. دیری نپایید که اوضاع تغییر کرد. بعد از چند سال، اهل ادب از آنچه در آغاز «باری» بر دوش خود تلقی می‌کردند رها شدند و دوباره به میان امور شخصی خویش، که اکنون به نظرشان بی‌اهمیت و بی‌ربط می‌رسید، پرتاب شدند. آنها بار دیگر از «دنیای واقعیت» با «پپیجیدگی اندوهبار»^۱

1 Notre héritage n'est précédé d'aucun testament

2 aphorism

3 René Char

4 épaisseur triste

زندگی خصوصی که بر گرد چیزی جز خود نمی‌گردد، جدا شدند. آنان از «بازگشت به نقطه‌ی آغاز، به بی‌مایه‌ترین رفتار [خود]» سر باز زدند؛ زیرا تنها می‌توانستند به درگیری‌های پوچ قدیمی ایدئولوژی‌های رقیب بازگردند که پس از شکست دشمن مشترک، صحنه‌ی سیاسی را پر کرده بود. هم‌زمان هم‌پیمان پیشین به صورت محفل‌های بی‌شماری درآمدند، که حتی از گروه و دسته هم کوچک‌تر بودند، و در جدل‌ها و توطئه‌های بی‌پایان ستیزی تبلیغاتی درگیر شدند. آنچه شار، زمانی که مبارزه‌ی واقعی رخ آمده داشت، پیش‌بینی و به‌روشنی درک کرده بود، رخ داد: «اگر زنده بمانم، می‌دانم که باید از رایحه‌ی این سال‌های سرنوشت ساز جدا شوم و گنجینه‌ام را با سکوت انکار (نه سرکوب) کنم.»

این گنجینه چه بود؟ این گنجینه چنان که خودشان آن را می‌فهمیدند، از دو پاره که با هم می‌نزدید، درونی داشتند تشکیل شده بود. آنها دریافته بودند: آن کس که «به بنشتر مقاومت فرانسه پیوسته، خود را بازیافته است»، که به «بی‌برنامگی و ساختار نداشتن آشکار در جستجوی خود بودن» پایان داده است، که دیگر به «تکرار نمی‌کند که شاید «ریاکار» و «بازیگر مشکوک بهانه‌گیر زندگی» است، که یرو و توان «عریان رفتن» را داراست. آنها در این عریانی برای نخستین بار در زندگی نشانی از آزادی را دیدند زیرا این عریانی همه‌ی صورت‌ها را برمی‌داشت؛ چه صورتک‌هایی که جامعه به افراد تحمیل می‌کرد چه صورتک‌هایی که فرد در واکنش روانی برضد جامعه برای خود می‌ساخت. به این سبب که علیه حکومت مستبد دست‌نشانده‌ی آلمان نازی به پاساژ می‌رفتند (همه‌ی سربازان ارتش‌های متفقین هم همین کار را کرده بودند)، بلکه به این دلیل که «چالشگر» شده بودند، خود، ابتکار عمل را به دست گرفته بودند، و به این ترتیب، بدون اینکه خودشان درک کنند یا متوجه آن شوند، فضایی همگانی میان خود ساخته بودند که آزادی می‌توانست در آن ظاهر شود. «هر بار که باهم غذا می‌خوریم، آزادی را دعوت می‌کنند سر میز بنشینند. صندلی خالی می‌ماند، اما میز برایش چیده شده است.»

افراد جنبش مقاومت اروپا در جنگ جهانی دوم نه نخستین کسانی بودند که گنجینه‌ی خود را از دست دادند و نه آخرین کسان. تاریخ انقلاب‌ها (از تابستان ۱۷۷۶ در فیلادلفیا و تابستان ۱۷۸۹ در پاریس تا پاییز ۱۹۵۶ در بوداپست) از لحاظ سیاسی درونی‌ترین جوهر داستان دوران مدرن را بیان می‌کنند و می‌توانند به شکل نوعی تمثیل تعریف شوند؛ همچون افسانه‌ای درباره‌ی گنجینه‌ای کهن که در موقعیت‌های بسیار گوناگون به‌طور غیرمنتظره و ناگهانی پدیدار می‌گردد و در شرایط رازآمیز متفاوت، گویی سرابی^۱ بوده است، دوباره ناپدید می‌شود.

در حقیقت، نشان‌های محکمی وجود دارند که می‌توانند نشان دهند این گنجینه در کجای واقعیت نداشته، بلکه همواره سراب بوده است. هنگامی که از گنجینه‌ی انقلاب‌ها سخن می‌گوییم نه با چیزی واقعی بلکه با گونه‌ای خیال سروکار داریم و برای‌ترین دلیل اینکه این گنجینه تا کنون بی‌نام باقی مانده است. آیا چیزی در این جهان و در میان امور بشری در زمین، نه در جهان برین، وجود دارد که بدون نام باشد؟ به نظر می‌رسد اسب‌های تک‌شاخ و پری‌های دریایی از گنجینه‌ی از دست رفته‌ی انقلاب‌ها واقعی‌ترینند. با این همه، اگر به آغاز دوران مدرن، به‌ویژه به دهه‌های پیش از آغاز آن، توجه کنیم با شکفته شدن رنج‌هاییم یافت که این گنجینه در هر دو سوی اقیانوس اطلس در سده‌ی هجدهم دارای نام بوده است؛ نامی که مدت‌ها پیش، انسان وسوسه می‌شود بگیرد، - بی‌پیش از اینکه خود گنجینه از دست برود، ناپدید شد. نام گنجینه انقلاب در آمریکا «خوشبختی همگانی» بود و در آن بر «فضیلت» و «افتخار» تأکید می‌کردند. معادل فرانسوی این نام «آزادی همگانی» بود که درکش برای ما به هیچ وجه ساده‌تر نیست. دشواری فهم آن برای ما این است که در هر دو مورد، بر واژه‌ی «همگانی» تأکید می‌شد.

به هر تقدیر، هنگامی که نویسنده می‌گوید میراث ما بی‌وصیت‌نامه به ما واگذار شده است، به بی‌نام بودن این گنجینه اشاره می‌کند.

وصیت‌نامه دریاره‌ی حق قانونی وارث سخن می‌گوید و نیتِ ارث گذارنده را درمورد دارایی‌های گذشته برای آیندگان روشن می‌کند. به نظر می‌رسد بی وصیت‌نامه، یا اگر بخواهیم تمثیل را باز بشکافیم، بی سنت — سنتی که انتخاب می‌کند و نام می‌دهد، که کنار می‌گذارد و نگه می‌دارد، که مشخص می‌کند گنجینه‌ها کجایند و ارزششان در چیست — اراده و نیتی برای تداوم در گذر زمان باقی نمی‌ماند. بنابراین اگر نوعی سنت وجود نداشته باشد از دیدگاه بشری نه گذشته‌ای وجود دارد و نه آینده‌ای، تنها تغییرات ابدی جهان و دوره‌های زیستی وجود دارند که زندگان از سر می‌گذرانند. به این سبب، گنجینه‌ی انقلاب به دلیل شرایط تاریخی و نکبهِ واقعیت از دست نرفت، بلکه از دست رفتن آن به این سبب بود — هیچ سببی پدیدار شدن و به واقعیت درآمدن آن را پیش‌بینی نکرده بود، به عبارت دیگر به این سبب که وصیتی آن را به آینده واگذار نکرده بود. به هر حال شاید «در دست رفتن گنجینه‌ی انقلاب، باتوجه به واقعیت‌های سیاسی، اجابت می‌برد؛ اما فراموشی و ضعف حافظه‌ی نه تنها وارثان بلکه کنشگران و حامیان انقلاب از دست رفتن آن را قطعیت بخشید. کسانی که لحظه‌ای گذرا گنجینه‌ی انقلاب را در کف گرفته بودند، به‌طور خلاصه، خود زندگان نه و نهادهان دچار فراموشی شده بودند. یادآوری چیزی جز یک شکل از اندیشه نیست، گرچه یکی از مهم‌ترین شکل‌های آن. اگر قالب و متن اشاره‌ها، طرح‌ها در یادآوری را از پیش تعیین نکنند بی‌معنا می‌شود، و ذهن انسان تنها در موارد بسیار نادر قادر است چیزی را به یاد آورد که به‌طور کلی با گذشتن از متن خاصی رابطه ندارد. به این ترتیب، نخستین کسانی که نتوانستند خاطره‌ی گنجینه‌ی انقلاب را حفظ کنند، درست آنهایی بودند که صاحب آن بودند و آن را چنان عجیب می‌یافتند که حتی نمی‌دانستند چه نامی بر آن بایند بگذارند. در آن زمان، این موضوع برایشان اهمیتی نداشت؛ گرچه از گنجینه‌شان سر در نمی‌آوردند، به‌خوبی می‌دانستند که معنای آنچه می‌کنند چیست و می‌دانستند که کنش‌شان فراسوی پیروزی و شکست

است: «کنشی که برای زندگان بامعنا است، تنها برای مردگان ارزش دارد و تنها در اذهان کسانی که آن را به ارث می‌برند و درباره‌ی آن بحث می‌کنند، به فرجام می‌رسد.» برای افراد جنبش مقاومت فرانسه تراژدی زمانی آغاز نشد که رهایی کشور، کمابیش به‌طور خودبه‌خود، جزیره‌های پنهان آزادی را از میان برد. این جزیره‌ها به‌هرحال محکوم به شکست بودند. تراژدی هنگامی آغاز شد که روشن شد کسی وجود ندارد که مسجری انقلاب را به ارث ببرد و درباره‌ی آن بحث کند، به آن بیندیشد و آن را به یاد سپارد. هر کنش انجام شده باید در واقع در اذهان کسانی که قرار است داستان آن را بازگویند و معنایش را فاش سازند دارای «فرجام» باشد، این موضوع این است که «فرجام» کنش افراد جنبش مقاومت از دست آن‌ها که بعد از آن را بازگو می‌کردند بیرون لغزید و بدون این فرجام فکری بعد از کنش، بی‌آنکه با یادآوری بیان روشن بیابد، آشکارا داستانی باقی‌نماند که رگوشود

هیچ چیز در وضعیتی که تکرار کنیم به‌طور کامل نو نیست. ما با طغیان‌های پرشور علیه خستگی از عقل، ژرف‌اندیشی و گفتمان عقلی به‌خوبی آشناییم. می‌دانیم که این طغیان‌ها ذاتاً طبیعی کسانی است که به کمک تجربه‌ی خود دریافته‌اند راه اندیشه را رفعت از هم جدا شده است، که نور اندیشه نمی‌تواند به واقعیت نفوذ کند، و اینکه تعقل دیگر، به آن شکل که پیرامون دایره با مرکزش پیوند دارد، بر خدا، پیوند ندارد و به این سبب، تعقل یا به‌طور کامل بی‌معنا می‌شود یا حقیقت پنهانی را تکرار می‌کند که پیوند مشخص خود را با واقعیت به‌طور کامل از دست داده‌اند. حتی بینشی که پدید آمدن این موقعیت دشوار را پیش‌بینی می‌کرد اکنون به‌طور کامل شناخته شده است. هنگامی که توکویل از «جهان نو» بازگشت (جهانی که او به شیوه‌ای چنان شگفت‌آور فهمید چگونه باید وصف و آکاوی کند که حاصل کارش اثری کلاسیک شد؛ و بعد از بیش از یک سده دگرگونی‌های بنیادی، اعتبار خود را همچنان حفظ کرده است) به این حقیقت به‌طور کامل آگاه بود، که آنچه بعدها شار آن را

«فرجام» کنش و رخداد خواند، هنوز از فکر او می‌گریزد. و گفته‌ی شار که «میراث ما با وصیت‌نامه به ما واگذار نشده است» همچون شکل دیگری از این گفته‌ی توکریل به نظر می‌رسد که «چون گذشته دیگر بر آینده نور نمی‌افکند، خرد انسان در تاریکی سرگردان است.»^(۲)

اما تا جایی که من می‌دانم، تنها توصیف دقیق این تنگنا در یکی از تمثیل‌های فرانتس کافکا یافت می‌شود. تمثیل‌های او واقعی‌اند و شاید از این جنبه در ادبیات بی‌همتا باشند؛ همچون پرتوهای نور در امتداد و گرد حداثه افکنده می‌شوند، نمود ظاهری آن را روشن نمی‌کنند بلکه همچون اشعه‌ی ایکس، توان عریان کردن ساختار درونی رخداد را دارند، که در نمونه‌ی «ورد نار ما» شامل روندهای روانی پنهان می‌شود. تمثیل «خاک»^(۳) بین است.

او دو دشمن دارد: یکی از پشت، از آغازگاه بر او فشار می‌آورد. دومی راه به پیش رفتن او را می‌بندد. با هردوشان وارد نبرد می‌شود. در حقیقت، اولی را نباید با دومی به او کمک می‌رساند، چرا که می‌خواهد او را پیش براند. همین ترتیب دومی در نبرد او با اولی یاری‌اش می‌کند، چون او را به پس می‌راند. اما تنها در تئوری چنین است. زیرا نه تنها دو دشمن آنجا، بلکه خود او نیز در آنجا حاضر است. و چه کسی در واقع می‌داند فصل او چیست؟ همواره در این رویاست که در لحظه‌ای که نگهبان مراقب از نیست — باید شب باشد، شبی که هیچ‌گاه چنین تاریک نبوده است — او نبرد بیرون جهد و به سبب تجربه‌ی نبردش به مقام داور میان دشمن در درون و سترشان با یکدیگر ارتقا یابد.

روندی که این تمثیل با آن پیوند دارد و به درون آن نفوذ می‌کند، مطابق منطق درونی موضوع، از پی رخدادهایی می‌آید که جوهرشان را در گزین‌گویی‌های شار یافتیم. در حقیقت، این تمثیل به‌طور دقیق از نقطه‌ای آغاز می‌شود که گزین‌گویی نخستین ما زنجیره‌ی رخدادها را آویخته در هوا رها کرده بود. نبرد کافکا زمانی آغاز می‌شود که روند

کنش جریان کامل خود را پیموده است؛ زمانی که داستان، که نتیجه‌ی کنش است، منتظر است که فرجام خود را در «اذهان کسانی که آن را به ارث می‌برند و مورد بحث قرار می‌دهند» بیابد. وظیفه‌ی روح فهمیدن آن چیزی است که رخ داده است، و بنا به اعتقاد هگل، انسان با درک رخدادها با واقعیت آشتی می‌کند. هدف واقعی در صلح زیستن با جهان است. مشکل این است که اگر روح نتواند صلح برقرار کند و آشتی پدید آورد، بی‌درنگ درگیر جنگ خاص خود می‌شود.

گرچه از احاطه تاریخی این مرحله از تکامل روح مدرن، دست‌کم در سده‌ی بیستم، نه‌پس از یک، بلکه در واقع پس از دو کنش پیشین رخ داده است. پیش از اینکه نسل رنه شار، که اینجا او را به‌عنوان نماینده‌ی این مرحله برگزیده‌ام، تلاش‌های ادبی خود را کنار بگذارد تا تعهدات عملی‌اش را به انجام رساند، سال دیگری که فقط کمی مس‌تر بود، به سیاست روی آورده بود. ادبی‌ری‌های فلسفه را حل کند و از اندیشه به کنش بگریزد. این نسل مس‌تر بر «آفریننده و سپس سخنگوی مکتبی شد که خود، آن را اگزیستانسیالیسم می‌خواند. اگزیستانسیالیسم، دست‌کم در روایت فرانسوی‌اش، در وهله‌ی نخست، گریختن از سردرگمی‌های فلسفه‌ی مدرن و پناه بردن به تعهد بی‌چون‌وچرا به کنش است. و چون به اصطلاح روشنفکران، یعنی نویسندگان، اندیشمندان، هنرمندان، اهل ادب و مانند اینها، در شرایط سده‌ی بیستم فقط در دوران انقلاب می‌توانستند به سپهر همگانی دسترسی داشته باشند، انقلاب «ذهان نقشی را بازی می‌کرد که پیش از این، زندگی ابدی ایفا می‌نموده، همان‌طور که زمانی مالرو (در سرنوشت بشر) اشاره کرده بود انقلاب «آفرینندگان خود را رستگار می‌کند». برآمدن اگزیستانسیالیسم، که نوعی شورش فیلسوف علیه فلسفه است، هنگامی آغاز نشد که فلسفه نتوانست اصول خود را در قلمرو امور سیاسی اعمال کند؛ این ناکامی فلسفه‌ی سیاسی، چنان‌که افلاتون شاهد آن بود، پیشینه‌ای به درازنای تاریخ فلسفه‌ی غرب و متأخریک دارد. و اگزیستانسیالیسم نیز زمانی پدید نیامد که روشن شد

فلسفه از عهده‌ی وظیفه‌ای، که هگل و فلسفه‌ی تاریخ به آن داده بودند، برنمی‌آید. این وظیفه عبارت بود از درک مفهوم واقعیت تاریخی و فهمیدن رخدادهایی که موجب شدند جهان چنان شود که هست. در واقع وضعیت برای فیلسوف هنگامی نومیدکننده گشت که نشان داده شد پرسش‌های قدیمی متافیزیکی بی‌معنایند. در این هنگام برای انسان مدرن روشن شد که باید در جهانی زندگی کند که ذهن و سنت فکری‌اش حتی توانایی طرح پرسش‌های معنادار و مناسب را ندارند، چه رسد به یافتن سخن برای سردرگمی‌های خویش. در این وضعیت دشوار، به نظر می‌رسید کنش، با درگیر شدن و تعهد خود، با متعهد بودن^۱ خود، امید می‌بخشد؛ نه برای حل پرسشی، بل برای اینکه به انسان امکان دهد، همان‌طور که سارتر زمانی گفته بود، بدون آنکه ریاکار^۲ شود، زندگی کند. کشف این ذهن انسان به دلیل رازآمیزی، آن چنان که باید عمل نمی‌کند، به تعبیری نخستین چینه‌ی داستانی است که در اینجا به آن خواهیم پرداخت. در اینجا به آن اشاره می‌کنم، اما کوتاه، زیرا در غیر این صورت، طنز خاص آنچه را که از آن می‌آید از دست خواهیم داد. رنه شار در آخرین ماه‌های مقاومت در برابر آلان نازی، وقتی رهایی — که در متن ما به معنای رهایی از کنش است — به افق پدیدار می‌شد، کار نوشتن را چنین به پایان برد که آنانی را که شاید زنده می‌ماندند، به ژرف‌اندیشی ترغیب می‌کرد. این ترغیب به اندازه درخواست پیشینان او به کنش، مبرم و پرشور بود. انسان می‌تواند تاریخ فکری سده‌ی بیستم را این‌گونه بنویسد که نسل بعد از نسل را توصیف کند که در آن، تاریخ‌نگار باید پیوستگی واقعی نظرها و گرایش‌ها را حفظ کند، بلکه به جای آن زندگی‌نامه‌ی شخصی منفرد بنویسد و هدفش بیش از این نباشد که با تقریبی استعاری، آن چیزی را ارائه دهد که در اذهان مردم گذشته است. آنگاه مشخص خواهد شد که چنین فردی ناچار بوده است پیرامون

1 engagée

2 salaud

دایره‌ای کامل را، نه یک بار، بلکه دو بار ببینیم: نخست هنگامی که از تعقل به کنش گریخت و سپس زمانی که کنش یا، به عبارت درست‌تر، نفس کنشگری، او را مجبور کرده است به اندیشیدن بازگردد. آنچه انسان در اینجا باید به آن توجه کند این است که تشویق به اندیشیدن در یکی از دوره‌های گسستی غریب رخ داده است که گاه‌گاه در زمان تاریخی رخنه می‌کنند، هنگامی که نه تنها تاریخ‌نگاران آتی، بلکه باز یگران و شایان رخدادهای، یعنی خود زندگان، از دوره‌ی گسست در زمان آگاه می‌شوند. به طوری کلی آنچه دیگر وجود ندارد و آنچه هنوز به وجود نیامده است این دوره‌ی گسست را تعیین می‌کند. در تاریخ بیش از یک بار نشان داده شده است که این دوره‌های گسست می‌توانند لحظه‌ی حقیقت را دربرگیرند.

اکنون می‌توانیم به کافکا بازگردیم که در منطق این امور، گرچه نه در پیوستگی زمانی‌شان، آخرین و به تعبیری بیش‌رفته‌ترین موضع را اتخاذ می‌کند. (معمای کافکا هنوز حل نشده باقی مانده است، گرچه شهرت فزاینده‌ی پس از مرگش در چند دهه‌ی اخیر جایگاه برجسته‌ی او را در مقام نویسنده‌ی نویسندگان استوار کرده است. از آنجا که پیش از هر چیز به شیوه‌ی هیجان‌آوری مربوط می‌شود که رابطه‌ی حاد و افتادگی میان تجربه و اندیشه را وارونه می‌کند. به‌طور معمول مسلم می‌اندازیم که میان پرباری جزئیات مشخص و کنش دراماتیک با تجربه‌ی واقعی و به‌رواض پیوندی وجود دارد، و روندهای روانی را دارای نوعی بی‌رنگی مجرد می‌دانیم؛ هزینه‌ای که انسان باید برای نظم و دقتشان پردازد. اما کافکا به‌کمک هوش محض و تخیل معنوی، از حداقل تجربه‌ی «مجرد» بی‌پیرایه، نوعی چشم‌انداز فکری پدید می‌آورد که بدون از دست دادن دقت، تمام پرباری، تنوع و عناصر دراماتیک مختص زندگی «واقعی» را در خود جامی دهد. از آنجا که اندیشیدن در نظر او اساسی‌ترین و زنده‌ترین بخش واقعیت بود، این نبوغ غریب را تکامل داده بود تا بتواند

واقعیت را پیش‌گویی کند، سرشار از حوادث غیرقابل انتظار و پیش‌بینی نشدنی به‌طوری که هنوز پس از چند دهه ما را از شگفتی باز نداشته‌اند.) داستان او در کوتاهی و سادگی مطلق خود پدیده‌ای روانی را ثبت می‌کند؛ چیزی که می‌توان آن را رخداد فکری خواند. صحنه، میدان نبردی است که در آن نیروهای گذشته و آینده با یکدیگر برخورد می‌کنند؛ میان آنها مردی را می‌یابیم که کافکا او را «او» می‌نامد، که اگر اصلاً بخواهد موضعی بگیرد باید با هر دو نیرو وارد نبرد شود. از این رو، در یا حتی سه نبرد همزمان ادامه دارد: جنگ دشمنان «او» با یکدیگر و در این میان، جنگ او با هر یک از آنها. به نظر می‌رسد این حقیقت که اصلاً جنگی بر است به دلیل حضور آن مرد است. می‌توان حدس زد که بدون او، نبردها، گذشته و آینده مدت‌ها پیش یکدیگر را بی‌اثر یا نابود کرده بودند.

نخستین چیزی که به آن سرجه خواهیم کرد این است که نه تنها آینده — «موج آینده» — بلکه گذشته نیز باید نوعی «نیرو» تلقی شود. گذشته چنان که کمابیش تمام استعاره‌های ما می‌گویند همچون باری نیست که انسان باید بر دوش کشد، و زندگان می‌توانند و حتی باید در پیشروی خود به سوی آینده از سنگینی بی‌جان آن رنج ببرند. به قول فاکتر، «گذشته هرگز نمرده است، گذشته حتی هنوز گذشته است». این گذشته، که در تمام مسیر پیشین تا آغازگاه امتداد ما باید، ما را به عقب نمی‌کشاند، بلکه به پیش می‌راند، و برخلاف آنچه از آن انتظار دارد، این آینده است که ما را به سوی گذشته عقب می‌راند. زمان از دیدگاه انسان، که همواره در فاصله‌ی میان گذشته و آینده زندگی می‌کند، زنجیره نیست، جریان بی‌وقفه‌ی روندی پیوسته نیست. زمان از وسط می‌شکند، در نقطه‌ای که «او» ایستاده است؛ و نقطه‌ی ثابت «او»، آن‌طور که بیشتر وقت‌ها تصور می‌کنیم، حال نیست، بلکه در حقیقت شکافی در زمان است که از طریق مبارزه‌ی بی‌وقفه، از طریق ایستادگی در برابر گذشته و آینده، آن را باز نگه می‌دارد؛ تنها به این سبب که انسان در زمان قرار داده

شده است، و تنها تا جایی که انسان ایستادگی می‌کند جریان زمان بی‌اعتنا به زمان افعال تفکیک می‌شود. از راه این قرار داده شدن در زمان — یا اگر بخواهیم اصطلاح‌های آوگوستین قدیس را به کار ببریم، آغاز یک آغاز — است که زنجیره‌ی زمان به دو نیرو شکافته می‌شود که سپس چون بر ذره یا جسمی تمرکز می‌یابند که به آنها جهت می‌دهد، به جنگ با یکدیگر می‌پرازند و بر انسان، چنان که کافکا توصیف می‌کند، تأثیر می‌گذارند.

حکمی‌کنم انسان می‌تواند گامی به پیش بردارد بی آنکه منظور کافکا را محدودش کند. کافکا شرح می‌دهد که با قرار دادن انسان در زمان، چگونه جریان تک‌جهتی آن را می‌شکافد، اما عجیب اینکه او تصویر سنتی را که مطابق آن تصور می‌شود زمان در خطی مستقیم حرکت می‌کند، تغییر نمی‌دهد از آنجا که کافکا استعاره‌ی سنتی با حرکت خطی زمان را حفظ می‌کند، بلکه به سختی جای کافی برای ایستادن می‌یابد و به محض اینکه «او» بخواهد به آنجا و نیروی خود کنش کند، رؤیای منطقه‌ای بالای خط نبرد را در سر می‌یراند — و مگر این منطقه و این رؤیا چیزی جز رؤیای باستانی متافیزیک غلب است درباره‌ی قلمرو بی‌زمان و بی‌مکان و فراحسی، به عنوان منطقه مناسب ژرف‌اندیشی، که از پارمنیدس تا هگل در سر پرورانده است؟ آنچه در توصیف کافکا از رخداد فکری کم است بُعد مکان است که می‌تواند به کمک اجازه دهد جد و جهد خود را صورت دهد بی آنکه مجبور شود «از زمان شری به‌طور کلی بیرون جهد. مشکل داستان کافکا با همه‌ی خیر و خند که این است که به سختی می‌تواند تصور حرکت خطی زمان را حفظ کند، اگر که جریان یک‌سویه‌ی زمان به نیروهای متخاصم گذشته و آینده تجزیه شود که به سوی انسان هدایت می‌شوند و بر او اثر می‌گذارند. قرار دادن انسان در این میان از طریق شکستن پیوستگی زمان نمی‌تواند به چیز دیگری جز این منجر شود که نیروها از جهت آغازین خود، هرچند بسیار ناچیز، منحرف شوند، و در این حالت دیگر به‌طور مستقیم با هم برخورد نمی‌کنند، بلکه برخوردشان زاویه پیدا می‌کند. به عبارت

دیگر، شکافی که «او» در آن می ایستد، دست کم به طور بالقوه، گسست زمانی ساده‌ای نیست، بلکه شبیه چیزی است که فیزیکدانان آن را «برایند نیروها» می خوانند.

اگر تأثیر دو نیرویی که «او»ی کافکا میدان نبرد خود را در برایند آنها یافت، به نیروی سومی منتج می شد، حالت ایده آل پدید می آمد: برابری مورب که آغاز آن نقطه‌ای است که در آن نیروها با هم برخورد می کنند و بر آن تأثیر می گذارند. این نیروی مورب از یک جنبه می توانست با دو نیرویی که نتیجه‌ی آنهاست تفاوت داشته باشد. هردو نیروی مخالف در آغازگاه خود نامحدودند: یکی از گذشته‌ی بی آغاز سرچشمه می گیرد و دیگری از آینده‌ی بی کران. با اینکه آغاز آنها مشخص نیست، اما پایان قطعی دارند؛ پس همان نقطه‌ای که با هم برخورد می کنند. برعکس، نیروی مورب می تواند منشأ عین داشته باشد، نقطه‌ی آغازش می توانست محل برخورد دو نیروی مختلف باشد، اما پایانش نامعین باشد زیرا از این جنبه، می توانست نتیجه‌ی تأثیر دو جانبه‌ی دو نیرو باشد که آغازگاهشان در بی نهایت است. این نیروی مورب، با آغازگاه مشخص و جهتی که توسط آینده و گذشته تعیین شده، اما با پایان نهایی نامعین، استعاره‌ای تمام عیار است برای فعالیت اندیشه. اگر «او»ی کافکا می توانست نیروهای خود را در امتداد این نیرو، با فاصله‌ای یکسان از گذشته و آینده، به کار گیرد و در امتداد این خط مورب، با حرکت آرام و عظیم، به پس و پیش برود، همچنان که شیوه‌ی درست حرکت اندیشه است، مجبور نبود از خط نبرد بیرون جهد و آن طور که تمثیل فوق می طلبد، بر فراز غوغای نبرد قرار گیرد، زیرا گرچه این خط مورب به بی نهایت نشانه می رود، اما با زمان حال پیوند و در آن ریشه دارد. با اینکه «او» از طرف دشمنانش تنها به یک جهت رانده می شد، که از آن جهت می توانست آنچه را که بیش از همه به خودش تعلق داشت به طور کامل ببیند و بررسی کند، چیزی که تنها به دلیل حضور جد و جهدکننده‌ی خودش پدید آمده بود، با این همه، می توانست فضا- زمان پیوسته در حال تغییر و عظیمی را کشف کند